

روحانیت شیعه در ایران:

یک بررسی تاریخی

مقاله زیر، بخش اول از مقاله‌ای است پیرامون جایگاه روحانیت شیعه در ایران، در پیگار طبقاتی میان ستمگران و ستمدیدگان. بخش اول این مقاله اختصاص دارد به تشریح منشاء و ماهیت روحانیت شیعه در ایران. در بخش‌های بعدی به تبیین و تشریح جایگاه و مواضع روحانیت شیعه در قبال نهضت‌ها و وقایع عمده تاریخ معاصر ایران، بویژه، نهضت مشروطیت، بحران سال‌های ۴۲ - ۳۹ و ماجرای پانزده خرداد، و انقلاب اخیر ایران خواهیم پرداخت.

روشنفکران پیش کسوت نهضت مشروطیت (و تقریباً کلیه آزاد اندیشان آن دوران - اواخر سلطنت ناصرالدین شاه) اغلب، روحانیون ایران را "مردگان هزار ساله" می‌نامیدند. و برآستی که چه اسم با مسائلی: عقاید و آراء، آداب و رسوم، تعصبات واپس مانده و شیوه تفکری که گویی از هزار سال پیش، همچون فسیل‌های ماقبل تاریخ، یا عتیقه‌های تاریخی، دست نخورده باقی مانده‌اند و از این لحاظ، از نوادر دوران هستند. در زمینه علمی چون جانور شناسی، یا معماری، و یا حتی شناسایی فرم‌اسیون‌های اجتماعی، فسیل و سنگواره چیز مطلقاً نادری نیست. ولی، در زمینه ایدئولوژی و افکار چرا.

ولی جریان تاریخ دوران ما (دوران احتضار سرمایه‌داری و حکومت طبقاتی)، جریانی بمرنج است. دورانی که انفجارهای پیاپی تناقضات ژرف و ناموزونش، حتی تیزبین‌ترین و بصیرترین ناظران را نیز گیج می‌کند. در اثر همین جریان، که یک گرایش آن لاقط، همچون همیشه، ریختن زباله‌ها و فسیل‌ها به زباله‌دان تاریخ است، بود، که ناگهان، ناظران سیاسی با تعجب دیدند که این "مردگان هزار ساله" از گور بدر آمده و گویی زنده شدند. در واقعه رژی، و بعد در جنبش مشروطیت، به نظر رسید که ملاحا بر علیه استبداد به حرکت در آمدند و با آزادی خواهان هم گام شدند. اما، در همان جنبش مشروطیت، روحانیت شیعه ماهیت واقعی خود و مقاصد خویش را نشان داد، و هنوز جنبش شروع نشده، علم مشروعه خواهی و مبارزه در راه استقرار استبداد هیولایی قدرت متحد روحانیت مرتجع و قزاقان محمد علی شاهی و قزاقان نزار روس را (منتها استبدادی با پوشش صد در صد مذهبی) در لوای شریعت خواهی بلند کرد. و وقتی هم که گردش چرخ انقلاب آن تبلور ارتجاع هزار ساله را به زباله دان ریخت، در پوشش جدیدی، در پوشش جناح بد اصطلاح مترقی آن (دار و دسته آیت اله بهبهانی) و مخفی در پشت سر آن، مبارزه با آزادی خواهان و دموکرات‌ها را با سلاح تکفیر از جانب نجف، مرکز و محور فعالیت‌های خود قرار داد، و عاملی عمده در پراکنده کردن ارتش آزادی خواهان و متلاشی کردن جنبش مشروطیت بود. با همه اینها بخشی از روشنفکران ایران آنچنان ساده لوحانه فریب ظاهر ضد استبدادی آن حرکت اولیه را خوردند که واژه "روحانیت مترقی" بین

شان رایج گشت و "روحانیت مترقی" برای همیشه در صف انقلاب و آزادی خواهی جای گرفت. و این فریب تا به امروز ادامه یافته است. بلکه گرایش کلی آن به سمت تقویت شدن بوده است تا جایی که مثلاً، جلال آل احمد، در یکی از آثار خود، مخالفت با روحانیون را خیانت - روشنفکران قلمداد کرده اتحاد روشنفکران و روحانیون را شرط لازم پیش رفت موفقیت آمیز هر حرکت انقلابی دانسته است.

در دوران انقلاب مشروطیت، روشنفکر، برای این عقیده غیر انتقادی خویش به ظاهر بهانه خوبی داشت (اگر چه، حتی در آن زمان هم واقعیات کاملاً مخالف با ظواهر از آب در آمدند، چنانکه خواهیم دید)، و آن انزوای روشنفکر در جامعه عقب مانده بود. روشنفکر که خود را در زیر یوغ استبداد متکی بر بربریت و بی‌فرهنگی تنها و بی‌کس می‌یافت، چون توده مردم را در واقع جز تبلور بی‌فرهنگی و تعصبات واپس مانده چیزی نمی‌دانست، روحانیت را که به قول قدیمی‌ها و به خیال روشنفکر جدا از توده افسار توده در دستش بود، وسیله‌ای برای پیوند با توده و جان دیدن در افکار بی‌روح خود می‌دید. و این معنا را برخی روشنفکران عصر مشروطیت بیان کرده‌اند. آنها از همتاهای امروزی خود، لاقط، بسیار واقع بین تر و روشن تر بودند: آشکارا روحانیت را چون یک وسیله می‌خواستند و نه به عنوان یک بت ضد امپریالیست.

ولی روشنفکر امروزی چه بهانه‌ای برای این بت سازی "ضد امپریالیستی". که ساختن اسطوره آن از پانزده خرداد به این طرف آغاز گردید، دارد؟ جز پدیده بحران رهبری (افشاء شدن ماهیت رهبری "ضد استبدادی" جبهه ملی، که در ارائه برنامه محافظه کاری را به آنحد رساند که از امینی و شاه فرسنگ‌ها عقب ماند و سپس فریاد زد "دستگاه" برنامه ما را اجرا می‌کند، و حزب توده، با تاجر و فرصت طلبی بی حد و حصر)، پدیده فجیعی که روشنفکر قادر به تشریح و درک آن نیست. و در این هنگام، ناگهان حرکت روحانیت بر علیه "دستگاه" بار دیگر ظاهر می‌شود، و برای روشنفکر وامانده این چون پرتوی از نور، در شب سیاه بی پایان است، که برای به آغوش کشیدن آن سر از پا نمی‌شناسد و بدون مطالعه، و بطور غیر انتقادی، خود را در آغوش آن می‌اندازد. بلکه برای خود جایگاهی، در حرکت اجتماعی بیابد.

و برآستی که ارزیابی‌های روشنفکران ما از روحانیت، تا کنون چقدر سطحی و غیر انتقادی بوده است. و حداکثر از توصیف ظواهر، و آنهم تنها آن بخش از ظواهر که با اسطوره سازی "ضد امپریالیستی" می‌خواند، فراتر نرفته است. و اینکه تنها با فراموش کردن بخش عمده همین ظواهر می‌توان آن اسطوره را با برجا نگهداشت، تغییری در قضیه نداده است. حال آنکه واضح است روحانیت شیعه در ایران پدیده پیچیده‌ای است که ریشه‌های واقعی حرکت‌های آن، و تضادهای درونی آن، باید با دقت و موشکافی بررسی و روشن گردد و شناختن ماهیت واقعی آن به بررسی نیاز دارد. آن شیوه‌ای که جهت گیری خود را بر استنتاج مستقیم از مشاهدات

فوری استوار می‌کند، در اینجا قطعا به خطا خواهد رفت. آن شیوه تحلیلی که با اولین مانور کرشمه آمیزه‌های حاکم قوام السلطنه را ملی و ضد امپریالیست قلمداد می‌کند (و روشنفکری که بالاترین ضابطه تحلیل را نه تئوری انقلابی، بلکه عقل سلیم خود می‌شناسد، همواره چنین است)، در اینجا به‌روشن‌ترین وجهی و روشنگری فجع خود را آشکار می‌کند.

۲

بارزترین ویژگی روحانیت شیعه در ایران، پدیده‌ایست که آنها، خود، آن را استقلال روحانیت شیعه از حکومت می‌نامند. و بسیار به آن می‌بالند. این تعریف از خود ویژگی روحانیت شیعه در ایران، اگر چه در مجموع صحیح است، ولی دقیق نیست. اگر حکومت را به معنای دولت در نظر بگیریم، یعنی کلیت دستگاه سرکوب و تحمیق برای حفظ و پا برجا نگهداشتن نظام طبقاتی، بی شک روحانیت شیعه جزء لاینفکی از دولت طبقاتی بوده و هست.

پا برجا نگاه داشتن هر نظام طبقاتی، و سلطه طبقاتی، متکی بر دو رکن اساسی است. یکی سرکوب و دیگری تحمیق، یکی پلیس و ارتش و دسته‌های چاقوکش و چماقدار، و دیگری ایدئولوژی پردازان، روحانیون، و روشنفکران ارگانیک طبقه حاکم. بطور خلاصه، به قول لنین، یکی جلاد و دیگری کنیش. روحانیت شیعه در ایران نیز در سراسر تاریخ (چنانکه خواهیم دید) نقش خود را در حفظ و تحمیل وضع موجود، و سلطه طبقاتی به خوبی بازی می‌کرده است.

ولی اگر حکومت را به معنای اخص آن در نظر بگیریم، مثلا دربار و سلطنت، و یا بوروکراسی دولتی، (نظامی و اداری)، آنوقت می‌توانیم تعریف بالا را بطور دقیق و علمی بیان کنیم. بارزترین ویژگی روحانیت شیعه در ایران، استقلال نسبی آن از حکومت، در چارچوب دولت موجود بوده است.

برخی از ناظران سیاسی اواخر دوره قاجاریه این پدیده را چنین بیان کرده‌اند، که در ایران در واقع دو دولت وجود داشته است. هر یک با نفوذ و اقتدار ویژه خود. یکی حکومت مرکزی و دستگاه سلطنت و دیگری سلسله مراتب روحانیت. بیان علمی این تعریف نیز چنین می‌شود، که در دولت ایران دستگاه تولید ایدئولوژی از دستگاه سرکوب استقلال نسبی داشته، و گاه بگاه با آن در تعارض و کشاکش نیز بوده است.

ریشه یابی این خاصیت، مساله مرکزی شناخت ماهیت روحانیت شیعه در ایران است.

یک چنین پدیده ویژه‌ای، بی شک، از مناسبات تولیدی و طبقاتی ویژه ایران ناشی می‌شود، و کوشش برای توضیح آن به کمک مقولات طبقاتی کلی، و بدون در نظر گرفتن ویژگی‌های تحول تاریخی در ایران بیهوده است. نمونه‌های چنین تلاش‌هایی فراوانند. مثلا "پتروشفسکی تشیع را پوشش ایدئولوژیک جنبش‌های رعایا و دهقانان بر علیه فئودالیزم، و به عبارت دیگر تشیع را نوعی ایدئولوژی رعایا و ستم‌دیدگان و رهبران شیعه را نوعی نماینده رعایا و ستم‌دیدگان می‌داند. ولی یک چنین توضیحی حداقل ناقص و ناکافی است. و از توضیح تاریخ تحول تشیع در ایران عاجز و از توضیح تشیع در ایران، همچون مذهب رسمی کشور، ناتوان است.

تشیع، به اقرار خود پتروشفسکی، در آخرین مراحل قبل از به قدرت رسیدن در ایران (نهضت صفویان) در تماس تنگاتنگ با

زمینداران عمده و حکام ولایات بود. و رهبران آن نیز خود جزو خان‌ها و زمینداران به شمار می‌رفتند. او خود درباره شیخ صفی‌الدین اردبیلی می‌نویسد:

"در میان مریدان شیخ عده‌ای از اقویای این جهان، مانند رشید الدین، وزیر و مورخ، و پسران او... و شخص ایلخان ابو سعید بهادر خان... دیده می‌شدند.

... و در پایان عمر صاحب بیش از ۲۰ قریه ملک شخصی بود که

از طرف فئودال‌های گوناگون به وی اهدا شده بود."

تشیع، بعد از به قدرت رسیدن در ایران، خود وسیله فجع‌ترین

سرکوب‌های توده‌های رعایا بود. و در عین حال حتی بعد از به قدرت رسیدن آن، اختلاف و کشاکش میان روحانیت شیعه و دستگاه سلطنت از میان نرفت. و تحلیل ساده گرایانه پتروشفسکی هیچیک از حقایق بالا را توضیح نمی‌دهد، بلکه با آنها در تناقض آشکار است.

تلاش دیگری در این زمینه، تحلیل نسبتا "مفصلی است که چندی پیش سازمان پیکار، تحت عنوان " جایگاه مبارزات روحانیون ایران" منتشر کرد. این تحلیل، تا حدودی، درست نقطه مقابل تحلیل پتروشفسکی است، و روحانیت را نماینده مستقیم فئودالیزم در ایران دانسته است. ولی این تحلیل نیز پرسش اساسی بالا را بی پاسخ می‌گذارد که چرا میان روحانیت نماینده فئودالیزم و حکومت نماینده فئودالیزم تعارض و کشاکش وجود داشته، تعارض و کشاکشی که گاه خیلی شدید شده است.

تحلیل مذکور، مثلا، "رضاشاه را نماینده فئودالیزم در ایران می‌شناسد، ولی در عین حال از برخوردهای شدید میان رضاشاه و روحانیون بحث می‌کند. به فکر مولف فاضل‌خطور هم نکرده که ریشه‌های چنین برخوردی میان نمایندگان گوناگون " فئودالیزم ایران" را توضیح دهد.

* * *

ساده انگاری روشنفکرانه به کنار، مشکل اصلی این هر دو تحلیل از منشاء واحدی آب می‌خورد. و آن فئودالی دانستن شیوه تولیدی در ایران قبل از غالب شدن مناسبات سرمایه‌داری است. معروف است که استالین، که همه چیز، مخصوصا "علم را، تابع نیازهای بوروکراسی ساخته بود، از آنجا که گویا مسئله شیوه تولید آسیایی مشکلی تئوریک در راه توجیه سیاست‌هایش در چین ایجاد کرده بود، از زبان ایدئولوگ‌های خود حکم داد، که چنین شیوه تولیدی هرگز وجود خارجی نداشته است و تاریخ همه جوامع از مسیر واحد و مشخص کمون اولیه - برده‌داری - فئودالیزم - سرمایه‌داری - سوسیالیسم گذر کرده و می‌کنند. ضربه وحشتناکی که این نظریه مضحک بر تاریخ نویسی شوروی وارد آورده، و فکاهیات عجیبی که در زمینه تاریخ آفریده است جای بحثش اینجا نیست.

ولی شیوه تولیدی غالب در ایران، از دوران باستان تا حاکم شدن سرمایه‌داری، هیات شیوه تولیدی بوده است که مارکس و انگلس از آن تحت عنوان شیوه تولید آسیایی یاد کرده‌اند.

مشخصات ویژه شیوه تولید آسیایی به قرار زیرند:

۱- مالکیت خصوصی بر زمین وجود ندارد.

۲- بنابراین، جمعیت هر ده، واحد تولیدی (نوعی کمون) بسیار منسجمی را تشکیل می‌دهد که در مقابل شدیدترین و خونین‌ترین سرکوب‌ها مقاومت کرده و از هم نمی‌پاشد.

۳- به علل جغرافیائی و اقلیمی در این نواحی، کشاورزی نیاز به

سیستم‌های آبیاری بسیار وسیع و پیچیده‌ای دارد (قنات، شبکه‌ها و کانال‌ها و غیره). به قول انگلس، در این نواحی، "آبیاری مصنوعی

اولین شرط گریز ناپذیر کشاورزی است". ایحاد یک چنین سیستم آبیاری نیاز به یک قدرت مرکزی نیرومندی دارد که انجام این وظیفه را در سطح وسیع و مقیاس عظیمی که لازم است، بر عهده گیرد. انجام این کار از عهده هر فرد خارج است، و به همین دلیل، پیدایش و انکشاف مالکیت خصوصی روندی بسیار کند و دشوار است.

۴- به این دلیل دولت در این نوع جوامع بسیار قوی و نیرومند است. بوروکراسی دولتی در واقع هم دولت حاکم، و هم، به مفهوم وسیع تر کلمه، طبقه حاکم است. بین دولت و طبقه حاکم هیچ دوگانگی موجود نیست. پس قدرت دولت، در چارچوب جامعه موجود هیچ حد و مرزی نمی شناسد. بوروکراسی دولتی محصول اضافی اجتماع را تصاحب می کند و بخش عمده این محصول اضافی صرف مخارج اقشار اجتماعی حاکم بر جامعه، که همه به نوعی وابسته به دولت هستند، میگردد.

در این جوامع طبقه حاکم (دولت حاکم) نقش مستقیمی در تولید ندارد، و رابطه آن با تولید اجتماعی تنها محافظت و نگهداری شرایط تولید است. در سازماندهی روند تولید و چگونگی آن نقش ندارد. و این نقش بر عهده دهقانان است. از این لحاظ دولت (افزون بر نقش محدود بالا) نقش انگلی دارد. یعنی، تصاحب کننده محصول تولیدی است که خود در روند آن نقشی نداشته است - به عبارت بهتر، تصاحب کننده افزونه تولید اجتماعی، نه به خاطر نقشی که در تولید دارد، بلکه به خاطر قدرت ویژه‌ای که به دلایل دیگر کسب کرده است. به این دلیل، دولت، در زیر بنای تولیدی ریشه عمیق نداشته، و تا آنجا که انکل است، با آن زیر بنا در تعارض کامل قرار دارد. تعارضی که با افزایش نقش انگلی دولت (که همراه با عریض و طویل شدن بوروکراسی دولتی، و ورم کردن اشتهای و طمع بوروکرات‌های نظامی و اداری و مذهبی، خود گریز نا پذیر است)، افزایش می یابد. تا نقطه قیام‌های دهقانی و سرنگونی کامل دولت. و جایگزینی دولت دیگری به جای دولت پیشین. و سلسله دیگری به جای سلسله پیشین. سلسله جدیدی که در آغاز کار هدفش سر و سامان دادن به وظایف واقعی دولت و جلوگیری از اجحاف بوروکرات‌های دولت است، ولی به مرور زمان این مسئله بیشتر و بیشتر فراموش می گردد، و مسئله دوستیدن دهقانان مهمتر و مهمتر می شود. تاریخ جوامع آسیایی این سیکل معیوب را به طور وقفه ناپذیری طی کرده است. تا آغاز دوران سرمایه داری و امپریالیزم.

در جوامع آسیایی مالکیت خصوصی بر زمین وجود نداشته است. ولی این البته، یک امر مطلق نیست. پادشاهان اغلب مقدار قابل توجهی زمین، و گاه چندین دهه یا یک ایالت کامل، را به حکام خود می بخشیده اند. (در قبال مبنای، تحت عنوان مالیات، یا پیشکش یا نامی دیگر) و این افراد، در واقع مالک آن زمین یا دهات محسوب می شده اند. ولی این مالکیت با مالکیت فئودالی فرق اساسی دارد و زمینداران جوامع آسیایی هیچگاه آنقدر مستقل و نیرومند نشدند که تبدیل به طبقه حاکم شوند. و همواره زیر یوغ دولت مستبد مرکزی باقی مانده و تابع آن بوده اند. و مالکیت شان نیز تابع اراده‌ی دولت و سلطان وقت بود.

در جوامع فئودالی بر عکس دولت با مستقیما نوکر فئودال بوده است (دولت‌های کوچک ملوک‌الطوایفی) و یا اگر هم دولت مرکزی وجود داشته است دولت تابع و خادم طبقه فئودال بوده است و نه بالعکس.

خواجه نظام الملک طوسی، در کتاب سیاست نامه، درباره زمین داران (مقطعان) ایران در عصر سلجوقی، چنین می نویسد:

"مقطعان که اقطاع دارند باید بدانند که ایشان را بر رعایا جز آن

فرمان نیست که مال حقیق که بدیشان حواله کرده اند از ایشان بستانند... و هر مقطع که جز این کند دستش کوتاه کنند و اقطاع از او بازستانند، و با او عتاب فرمایند، تا دیگران عبرت گیرند."

و این رابطه زمین داران و دولت در جوامع آسیایی بود. تحت شیوه تولید آسیایی، هرگاه قدرت حکام محلی و زمینداران بیش از حد معینی افزایش یابد، این به معنای تضعیف قدرت مرکزی (قدرتی اساسا لازم) و افزایش شدید استثمار دهقانان است. کسسه بحران‌های ژرف اقتصادی و اجتماعی را باعث می شود. که اغلب منجر به قیام‌های عظیم دهقانی، و ریشه کن شدن دولت و زمینداران و حکام محلی، همه، می گردد. بطوریکه نه از تاک نشان ماند، نه از تاک نشان. در ایران این شکل مالکیت خصوصی بر زمین، تحت عنوان تیول داری و اقطاع داری، بعد از اسلام، و به ویژه از زمان غزنویان و سلجوقیان به بعد، سربعا "گسترش یافت و رایج گشت (گسترش وسیع آن شاید به علت افزایش نسبی بارآوری کار بوده است). این امر البته، بحران مخصوص به خود را با خود داشت. ویژگی سیاسی جامعه ایران، از آن پس، بی ثباتی سیاسی، سلسله‌های بسیار کوتاه، و قیام‌های دهقانی دائمی بوده است. و این بحران، هر چه تیول داری و ملوک‌الطوایفی رایج تر و تثبیت تر می شد، ژرف تر، و مزمن تر می گشت.

چنانچه گفته شد رشد تیول داری در جوامع آسیایی هیچگاه نمی توانست به حدی باشد که آنها را به طبقه حاکمه تبدیل کند. بنابراین دولت هیچگاه نماینده آنان نبوده، و دائم با قدرت آنان در تعارض، و بر آنان حاکم بوده است. میان دولت، و اقطاع داران و حکام محلی، علاوه بر یگانگی در مقابل ستم‌دیدگان، تعارض و کشاکش دائمی نیز وجود داشته است. باز گفت بالا از خواجه نظام الملک طوسی، خود به تنهایی بازتاب‌کننده آنست و این تعارض در زمان‌های افزایش قدرت ملوک محلی و تثبیت شدن نسبی آنان بسیار شدید می شده است. و، به هر طریق، جنگ دولت برای سر جای خود نشانیدن آنها امری دائمی بوده است، که از بحران حاصل از آن خود دولت گاه به گاه (و با تحول تاریخی، بیشتر و بیشتر) عاجز می شده و سقوط می کرده است. گاهی نیز در زمان‌هایی که ظلم و جور دولت مرکزی از حد خود فراتر میرفته (که فشار اقتصادی آن، طبیعتا" بر دوش ملوک محلی نیز سنگینی می کرده) حاکمین محلی خود رهبری قیام‌های دهقانی بر علیه قدرت مرکزی را در دست می گرفته اند.

* * *

گسترش تیول داری و اقطاع داری جامعه ایران را در یک بحران اقتصادی و سیاسی دائمی فرو برده بود. فقر و فاقه عمومی و قحطی‌های ادواری دیگر جزو لاینفک زندگانی جامعه گشته بود. بار مالیات و خراج بر دهقانان و رعایا مضاعف گشته بود. یکی مالیاتی که به خزانه دولت مرکزی واریز می گردید، و دیگری خراجی که تیول داران اخذ می کردند. البته سیاست دولت مرکزی همواره این بود که برای حفظ ثبات اجتماعی از زیاده روی تیول داران در اخذ خراج جلوگیری کند. ولی این سیاست تنها زمانی می توانست جنبه عملی به خود بگیرد که دولت مرکزی مقتدر و نیرومند بود. در صورتی که در آن حالت بحرانی جامعه ایران این حالت بیشتر استثناء بود تا قاعده.

پس استثمار دهقانان به صورت وحشتناک و طاقت فرسایی در آمده بود و موجب می گشت که تحمیل رژیم بر مردم تنها به زور شلاق و شکنجه و بر پا کردن چشم منار و کله منار ممکن گردد. این شرایط، با حمله مغول، و تشکیل حکومت‌های جابر و سراسر انگلی آنان در ایران، حتی وخیم تر و فجیع تر گشت. اسلام رسمی، یعنی تسنن، مذهب حکومت، وسیله‌ای گشت برای توجیه این وضع غیر انسانی. جامعه در غلیان دائمی بود، و جنگ

داخلی ، و قیام دهقانی بر علیه حکومت زندگانی روزمره جامعه را تشکیل می داد .

در این غلیان دائمی بود ، که ایدئولوژی های مساوات طلبانه بسیاری سر بر آوردند و پا گرفتند . از تجدید حیات آئین مزدکی گرفته ، تا خرم دینی بابک ، و تفسیرهای گوناگونی از تشیع . ولی در این میان ، ایدئولوژی تشیع ، به علت اسلامی بودن جامعه ، و علل دیگری که ذیلا خواهد آمد ، عمیق تر ریشه کرد ، باقی ماند و گسترده شد .

واضح است در چنین زمانه های ، ایدئولوژی تشیع ، با اصل انتظارش ، که هر حکومتی را در غیبت امام زمان غاصب و جائز تلقی می کند ، با اصل امامت ، که خلافت را باطل و کافر می داند ، با کیش شخصیت شهیدانش ، که امامانش را مظهر مظلومیت می سازد ، با کیش شخصیت رهبرانش (فرقه های اولیه شیعه در ایران برای ساختن و به کمال رسانیدن این کیش شخصیت ، همه ، نظریه تناسخ ، یعنی حلول روح افراد در یک دیگر را پذیرفته ، و معتقد بودند که روح خدا در جسم رهبر حلول کرده است . گویا این امر بیشتر از آن خرافی بوده که بتواند دوام آورد . و بعدها اصل مرجعیت جای آن را گرفت . جالب آنکه گویا همان اصل ، امروز ، در قرن بیستم ، دوباره دارد زنده می شود . منتها به طور بسیار دگمانیک تر و بدون نظریه و توجیه . گریکاتوره های قرن بیستمی ، ایدئولوژی های پیش کسوت نهضت شیعه ، امروز ، نه بر اساس نظریه ، بلکه تنها به کمک شعار می خواهند بقبولانند خمینی روح خداست .) و سایر اصول مشابه ، جذابیت زیادی که برای توده لگدمال شده و ستم دیده داشت ، سرزمین ایران زمین بکرومسا عدی بود که تشیع در آن ریشه دواند . هم عمیق ، و هم وسیع .

ولی هیچ ایدئولوژی از مبارزه طبقاتی جدا نمی ماند . و تحت تاثیر آن است که شکل میگیرد . نیروهای درگیر در این پیکار طبقاتی (حکومت مرکزی ، تیول داران و حکام محلی ، و نمایندگان واقعی مردم) هر یک به نوعی ، کوشیدند از این ایدئولوژی جذاب برای توده و ریشه دار ، به سود خود بهره برداری کنند . و آن را وسیله ای برای پیشبرد اهداف خویش سازند . حتی حکومت مرکزی در این راه کوشش های بی به خرج داد . مامون ، امام هشتم را به نزد خویش آورد ، و ولیعهد خویش کرد . و یساجاتیو ، خان مغول حاکم بر ایران ، برای مدت کوتاهی به مذهب شیعه گروید . ولی این نقض غرض بود . چون حکومت مرکزی می بایست قبل از هر چیز بر سلاح سرکوب تکیه می کرد ، تا ایدئولوژی و مردم نیز تشیع خلافت و سلطنت را از تشیعی که ایدئولوژی مبارزه شان بود به آسانی تشخیص می دادند . خلاصه این کوششها هیچکدام نگرقت . تشیع الجاتیو دوام چندانی نیاورد .

نمایندگان واقعی مردم ستم دیده از یک سو ، و زمین داران و حکام محلی از سوی دیگر ، هر یک به نوبه خود می کوشیدند ، از تشیع برای مقاصد طبقاتی خویش استفاده برند . برای مردم ستم دیده تشیع پوشش ایدئولوژیک ، و عامل متحد کننده و منسجم کننده قیام های حق طلبانه شان بود . برای تیول داران ، وسیله ای برای جلب مردم ، تحت کنترل گرفتن قیام های آنان ، و خلاصه ایدئولوژی مناسبی جهت مبارزه شان با حکومت مرکزی و آنان می توانستند این امر را با موفقیت دنبال کنند (چنانچه کردند) چون مابین آنان و توده مردم ستم دیده ، در مبارزه بر علیه دولت مرکزی ، خواه نا خواه وحدت وجود داشت . مخصوصا در دوران استیلای مغول ، که دیگر دامنه ظلم و ستم و اجحاف بی حساب و کتاب ، از هر مرز و منطقی گذشته بود . و چنانکه تحلیل جوامع آسیایی نشان داد ، در چنین مقاطع تاریخی ، تیول داران و مردم در مبارزه جهت سرنگونی حکومت مرکزی متحد بودند .

به همین دلیل در داخل جنبش شیعه جناحها و فرقه های گوناگونی پدید آمدند . فرقه های تند رو (قرمطیان ، و مرحله ای از جنبش اسماعیلیه و غیره ، که در مجموع به آنها غلات شیعه می گفتند) ، که واقعا " عدالتخواه ، مساوات طلب و حتی خواهان نوعی سوسیالیسم تخیلی بودند ، و قاطعانه در راه آرمان خود مبارزه می کردند ، و در زمانی که بر نهضت غالب بودند ، موفقیت های محدودی هم در جامعه عمل پوشیدند به آرمان های خود داشتند . اینها در دوره های اولیه گسترش تشیع در ایران (دوران غزنویان و سلجوقیان) جناح غالب در جنبش شیعه بودند و جناح های بسیار معتدل که خواهان تغییر بنیادی نظام نبودند ، بلکه تنها می خواستند امام یا رهبر به جای خلیفه یا سلطان بنشینند و مناسبات موجود را ، بر مبنای عادلانه تری تداوم بخشند (این ایدئولوژی تیول داران و حکام محلی بود ، و نمونه ای از ماهیت طبقاتی آن را ، در توصیف ماهیت شیخ صفی الدین اردبیلی ، مشاهده کردیم) .

در عمل ، هر گاه جنبش تشیع قوی میگشت ، یا به قدرت می رسید (به جز در چند مورد ، اوایل کار گسترش جنبش) ، این جناح معتدل و راست گرا بود که حاکم می گردید (مانند دولت های مختلف سربداریه) و این خود طبیعی است . چرا که عدالت خواهی و مساوات طلبی واقعی ، در جامعه آن روز محمل عملی نداشت . ولی این تضاد درونی جنبش (وجود جناح های گوناگون با اهداف گوناگون) عامل بسیار مهم بی ثباتی و سقوط اولین حکومت های شیعه در ایران ، یعنی حکومت های سربداران بود . به هر طریق ، جناح تندرو مذهب تشیع ، زیر فشار سرکوب جناح های راست گرا (سرکوبی که بعد از به قدرت رسیدن آنان بسیار وحشیانه هم بود) ، و بحران درونی نهضت که ریشه اش را شرح دادیم ، رفته رفته نابود شد و از میان رفت .

پس ، درست در زمانی که بعد از سقوط حکومت های سربداران ، در اثر تاثیر و انعکاس به قدرت رسیدن آنان ، مبارزات قهرمانانه و موفق آنان باحکام جابر مغول ، سیاست های مردمی آنان و نحوه سقوط آنان ، هر چهارتا ، در سراسر کشور ، ایدئولوژی تشیع در میان مردم ستم دیده در اوج شیوع و محبوبیت بود ، آنچه که به صورت متشکل و سازمان یافته باقی ماند عبارت بود از جنبش صفویه و ایدئولوژی تشیع اثنی عشری صفوی که به تیول داران ، بازرگانان ، و عناصر بسیار در دربارها وابسته بود و بر ویرانه های جنبش سربداران شکل گرفت . این ، در واقع ، راست گراترین جناح نهضت شیعه بود ، و خود با تمام قوا به سرکوب آنچه از تند روان شیعه باقی مانده بود پرداخت ، تا آنان را به کل از ریشه بر اندازد . همین جنبش بود که با " قیام " شاه اسماعیل ، اولین دولت قدرتمند متکی بر تشیع را در ایران بنیاد نهاد : دولت صفوی .

در دولت جدید التماسی صفوی ، هیات حاکم در واقع مثلثی را تشکیل می داد که سه راس آن عبارت بودند از رهبران سیاسی نهضت (بوروکراسی دولتی) ، زمین داران و تیول داران و بازرگانان حامی نهضت ، و رهبران مذهبی نهضت (که بعدها بطور بسیار وسیعی گسترش یافته و تبدیل به یک قشر وسیع اجتماعی ، یعنی روحانیون شدند) این سه جناح ابتدا کاملا " متحد و یک پارچه بودند ، ولی بعدها ، در اثر منطق درونی روند تثبیت دولت آسیایی ، رفته رفته از یکدیگر جدا شدند .

نقش مذهب تشیع ، که بعد از به قدرت رسیدن شاه اسماعیل تبدیل به مذهب رسمی ایران گشت ، در دولت صفوی بسیار مهم و حیاتی بود .

عادی و معمولی آن دوره بود.

مجازات هایی که از عهد شاه اسماعیل اول در ایران متداول گردیده بود... از آن جمله قطعه قطعه کردن جوارح یا پاره کردن شکم... میل در چشم کشیدن... سیخ کشیدن... در روغن جوشانیدن... قباي باروت پوشانیدن و آتش زدن... گروه زنده خواران... عده‌شان دوازده نفر بود، به دسته گوشت خام خور اشتها داشتند و زیر نظر جارچی باشی شاه و به اشاره وی مامور بودند گوشت مجرم را به دندان قطعه قطعه کرده و بخورند."

(تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۴، ص ۱۲۰۲)

و دولت صفوی از سرکوب و ایدئولوژی، هر دو بیک اندازه استفاده می‌برد. و برای انجام کار صعبی که در پیش گرفته بود، به این کار نیازی سخت نیز داشت. عصر صفویه، در واقع، نه تنها عصر به قدرت رسیدن تشیع، بلکه عصر انحطاط بیسابقه پراگماتیستی مذهب شیعه، برای وفق دادن آن با نیازهای دولت صفوی است. ایدئولوژی نوین و روحانیت شیعه را صفویه برای توجیه و تحمیل یک چنین نظامی بوجود آورد. در این دوران بود که مذهب شیعه با دروغ‌ها و خرافات بی حد و حصر و بی سابقه پرگشت. مثلا "برای تلفیق مذهب شیعه و ناسیونالیسم صفوی و نشان دادن سلطان صفوی همچون نایب بر حق رسول و امام می‌گفتند؛ محمد نژاد فارس را برترین نژادها می‌دانسته است، می‌گفتند: شهربانو دختر یزدگرد، قبل از تسخیر ایران بوسیله نیروهای اسلام مسلمان شده بوده، و علی او را برای امام حسین عقد کرد، و اصل و نسب امامان شیعه، بعد از امام حسین، از یک سو به رسول خدا، و از سوی دیگر به شاهنشاهان ایرانی بر میگشته است. مجازات مخالفت با این دروغ‌ها اعدام بود. و حقه کردن اینهمه دروغ شاخدار تنها نمونه کوچکی است، نمونه خروار بزرگ.

در این زمان بود که روحانیون تبدیل به یک قشر بسیار وسیع و بسیار قدرتمند و با نفوذ اجتماعی شدند. در واقع، به احتمال بسیار قوی قبل از صفویه، در اسلام چیزی به نام روحانیت وجود نداشته است. آنچه وجود داشت علما بودند که در زمینه دین و عرفان و فلسفه، دانشمند و متخصص و صاحب نظر بودند (و البته مقام بسیار شامخی نیز در دولست داشتند). در زمان صفویه، بیشتر و بیشتر، در کنار علماء تعداد زیاد و روزافزونی "روحانی" ایجاد شدند که برای تبلیغ مذهب شیعه، براه انداختن مراسم مذهبی و بسیج مردم حول این مراسم، به همه جا اعزام می‌شدند. نقش این روحانیون در واقع دو گانه بود. اول، بسیج مردم حول مراسم مذهبی، و بدینوسیله پشت حکومت و سیاست‌های وحشیانه آن بودند. و دوم، کنترل کردن حکام و تیول‌داران محلی و مقابله با خود سری‌ها و گرایش‌های گریز از مرکز ایشان. به همین دلیل، "روحانیون" هم نقش عمده بسیج مردم حول ایدئولوژی را بر عهده داشتند و هم، برای انجام وظیفه دوم، در دستگاه دولتی و سیاسی راه یافته بودند.

* * *

از آنجائی که، به قول حسن روملو، عده کسانی که اندک اطلاعاتی از الهیات و فقه شیعه داشتند و تعداد کتبی در این موضوع‌ها در دست بوده قلیل بوده است، طبیعتاً اکثریت عظیم این روحانیون، نه همچون علماء و دانشمندان مذهبی، بلکه به مثابه "شومن"‌های متخصص فن تعزیه گردانی، برگزاری مراسم روضه و عزاداری و نفرین سه خلیفه، دروغ پراکنی و خرافات پراکنی‌های لازم، و از این قبیل بوده‌اند.

دوره صفویه دوره اوج گیری بیسابقه تعصبات مذهبی است؛ نه فقط به این دلیل که دولت خود شدیداً متکی بر مذهب بوده است (این حد

تشیع جنبش صفویه را تبدیل به یک جنبش سراسری کرده بود. از راه تحمیل مذهب تشیع به عنوان مذهب رسمی بود که صفویان کوشیدند دولت مرکزی مستبد آسیایی را تشکیل داده و مستحکم کنند و حکومت آنرا بر سراسر ایران تحمیل کنند.

به قدرت رسیدن صفویه مترادف بود با (در واقع معلول آن نیز بود) دوران از هم پاشی و تفرق سیاسی و اجتماعی ایران و حاکم شدن ملوک‌الطوایفی و قدرت گرفتن خان‌ها، حکام، زمین‌داران و امیران محلی و در نتیجه از هم پاشی حکومت مرکزی. صفویان درک می‌کردند که حفظ وحدت مملکت و تحمیل حکومت مرکزی در چنین شرایطی کار آسانی نیست و بدین ترتیب کوشیدند تا دولت مقتدر مرکزی را از راه تحمیل مذهب رسمی دولتی و استفاده از قدرت آن مذهب در میان مردم ایجاد کنند. صفویان، در آغاز کار شیعه نبودند، ولی بعداً دریافتند که استفاده از مذهب تشیع تنها راه است. اینست که نه تنها شیخ صفی الدین اردبیلی به شیعه گروید بلکه برای او شجره‌نامه‌ای درست کردند که منشاء اجدادی او را به "اثمه اطهار" می‌رسانید.

در واقع، بر خلاف تصور اغلب مورخان، نقش تشیع در حکومت صفوی یک نقش مترقی ملی گرایانه، مثلاً "برای حفظ مملکت از حملات عثمانی نبود، بلکه نقش آن پیشبرد سیاست‌ارتجاعی تحمیل دولت استبدادی مرکزی متکی بر تیول داران و ملوک‌الطوایفی (امری که در سابق دیدیم، در جامعه آسیایی، در شرایط بحران و از هم پاشی آن، بسیار مشکل، حتی غیر ممکن می‌نمود) بود که در واقع جلوی راه حل عادی بحران را در حوامع آسیایی (قیام وسیع دهقانی و متلاشی کردن هم حکومت مرکزی و هم تیول داران و حکام آن و استقرار یک حکومت مرکزی دیگر که در آغاز متکی بر تیول داری نیست و متکی بر ایجاد عدالت است) را گرفت. و در شرایط بحران و از هم پاشی، بدون حل بحران، دولت مقتدر مرکزی را تحمیل کرد. و به قیمت چه فجایع و جنایاتی؛ اولین کشتار سنیان که در همان آغاز سلطنت شاه اسماعیل صورت گرفت. در واقع قتل عام ۲۰ هزار نفر از جمعیت تبریز (پایتخت شاه اسماعیل و محل به قدرت رسیدن صفویه)، یعنی بخش عمده‌ای از جمعیت تبریز بود. بعد از آن تعقیب و کشتار سنیان با شدت هر چه تمامتر ادامه یافت. معروف است فرزلباشان صفوی در شهرها می‌گشتند و فریاد می‌زدند: "لعنت بر عمر باد". و هر کس که در حوالی بود می‌باید در جواب فریاد می‌زد: "بیش باد، کم مباد". در غیر این صورت سرش، در جا، از تن جدا می‌شد.

برای جلوگیری از قیام دهقانی در آن شرایط بحران، تعقیب و کشتار و شکنجه کلیه گرایشها و عناصر حق طلب در میان مردم و دهقانان و منجمله (و علی‌الخصوص) جناح‌های تندروی شیعه با شدت هر چه تمامتر معمول گردید و ادامه یافت. کشتار و شکنجه دوران صفویه، اگر در تاریخ ایران بیسابقه نباشد، کم سابقه است. راوندی در این مورد می‌نویسد:

"آدمخوری در عهد صفویه برای کشتن... معمول بود. دژخیمان بی درنگ دست به کار می‌شدند. سر بریدن، پوست کندن، در آتش سوختن، دست و پا و گوش و بینی بریدن و چشم کندن... و امثال اینها جزو کیفرهای معمولی بود... عدد جلادان شاه عباس به پانصد تن می‌رسید... شاه عباس یک دسته جلاد گوشت خام خور نیز داشت. کار ایشان این بود که پاره‌یی از مجرم‌ان را زنده می‌خوردند. این مجازات نفرت انگیز... از شاه اسماعیل اول سر سلسله صفوی به شاه عباس اول رسید. علاوه بر آنچه گذشت، در آب جوشانیدن، دست و پا بریدن، به حلق آویختن، و سرب‌گداخته در گلوی مقصران ریختن، از سیاست‌های

معینی از تعصب را لازم دارد، نه آن تعصب لجام گسیخته بی حد و حصر) بلکه بیشتر به آن دلیل که در آن زمان، هنوز مذهب شیعه، بصورت ایدئولوژی غلات شیعه، بصورت پوشش مبارزات آزادخواهانه عمل می‌کرده است. و بهمین دلیل، در آن زمان، هر تفسیری از مذهب شیعه جز تفسیر رایج روحانیون دولتی، معادل با کفر مطلق شناخته شده، و شدیداً "سرکوب می‌گردید. عامل دیگری که به قوت در جهت تشدید تعصبات مذهبی، و دامن زدن دیوانه وار به آن عمل می‌کرد، موقعیت ویژه روحانیون در دولت صفوی بود (که بعداً به آن خواهیم پرداخت). بر این زمینه و در این مکتب بود که روحانیت شیعه شکل گرفت و پرورش یافت.

بازگفت‌های زیر از علی شریعتی درباره روحانیون شیعه صفویه جالب و روشنگر هستند (بدون آنکه هیچ اظهار نظری درباره صحت و سقم محتویات آن‌ها بکنیم):

"وزیر امور روضه خوانی و تعزیه داری رفت به اروپای شرقی ... و درباره مراسم دینی و تشریفات مذهبی آنجا تحقیق کرد، مطالعه کرد و بسیاری از سنت‌ها ... همه را به ایران آورد و در اینجا بکمک روحانیون وابسته به رژیم صفوی آن فرم‌ها و رسوم را با تشیع و تاریخ تشیع ... تطبیق دادند ... بطوریکه ناکهان در ایران سمبلها و مراسم و مظاهر کاملاً تازه‌ای که هرگز نه در ملیت ایران سابقه داشت و نه در دین اسلام ... بوجود آمد. مراسمی از نوع تعزیه گردانی، شبیه‌سازی، نعل و علم و کتل و عماری و برده‌داری و شمایل کشی و معرکه‌گیری و قفل بندی و زنجیرزنی و تیغ زنی و سنج زنی و تعزیه خوانی و فرم خاص و جدید و تشریفاتی "مصیبت خوانی" و "نوحه سرایی جمعی".

"... بسه همدستی قدرت سیاسی نظامی صفویه و روحانیت وابسته ... تشیع کاذب را - که تشیع شرک، خرافه و تفرقه است ... نظام صفوی تدوین کرد ... و چهار هزار شاگرد - که سپاه دین شاه عباسی بودند و توجیه‌کنندگان "ولایت صفویه" - بر این اساس تربیت کرد و ... تربیت شدگان روحانیت حاکم را، بجای وارثان علوم اهل بیت و آموزش یافتگان مدرسه امام صادق به میان توده‌ها فرستادند و در نتیجه علمای شیعه علوی ... خلع سلاح شدند ... کم کم از متن جامعه کنار رفتند ... در هر شهری یک حاکم می‌فرستادند، یک "امام جمعه" هم تعیین می‌کردند که هم دین مردم رسماً دست او بود و هم حاکم را می‌پایید ... یک "خطیب" هم رسماً نصب می‌کردند که هم کار تبلیغات دولتی را انجام می‌داد و هم امام جمعه را می‌پایید."

درجه انحطاط اجتماعی و فرهنگی که یک چنین رژیم باعث آن می‌شود، و یا انزوا طلبی که در سطح جهانی ایجاد می‌کند، نیازی به گفتن ندارد. (نمونه‌های مشخصی از آن را بعداً "پیش خواهیم کشید. فعلاً" رشته تحولات تاریخی را دنبال کنیم).

همراه با تثبیت و تحکیم دولت مرکزی صفویه، که با تقویت کلی اقتصاد کشور و تقویت اقتصادی اقطاع داران نیز همراه بود. تعارض دولت مرکزی با اقطاع داران و حکام محلی، طبیعتاً بار دیگر مطرح شد و بالا گرفت و حل این معضل، یعنی مسئله قدرت‌های محلی، یکی از مشکلات اساسی سلاطین صفوی گشت.

"شاه طهماسب اول سعی کرد عناصر ملی را، در مقابل اعیان و اشراف طوایف و عشایر تقویت کند، ولی در این راه موفق نیافت. ولی شاه عباس اول، که از مداخلات سران عشایر به ستوه آمده بود بر آن شد که به قدرت و اختیارات آنان پایان بخشد. برای اجرای این نقشه غلامان سلطنتی را تقویت کرد."

(راوندی، جلد ۴، ص ۸۵۷).

ولی قانون تاریخ قانونی آهنین است و از آن گریزی نیست. و کوشش برای گریز از آن عواقب غم انگیزی ببار می‌آورد:

"در ابتدای به سلطنت رسیدن سلسله صفوی، اغلب حکام ایالات از بستگان خاندان سلطنتی ... بودند ... بعدها چون دیدند بعضی از بستگان خاندان سلطنت در حکومت ایالات راه طغیان پیش گرفته‌اند ... سیاست تا حدی عوض شد ... شاه اسماعیل پس از جلوس فرمان داد تمام فرزندان ذکور خاندان سلطنت را یا کور کنند یا بکشند. از توشکائیل دیگر هیچ شاهزاده‌ای به حکومت ایالات منصوب نشد."

(همانجا، ص ۸۵۸)

ولی، چنانکه گفته شد، حربه اساسی صفویه برای ایحاد و تحکیم وحدت ملی، مذهب تشیع بود. و سلاطین صفوی، برای تضعیف قدرت‌های محلی و تثبیت نفوذ سلطنت مرکزی ابتدا به تقویت هر چه بیشتر "روحانیون" در مقابل حکام محلی پرداختند. و قدرت‌های اجرائی مهمی که مهمترین شان قدرت قضاوت بود، بطور عمده تحت کنترل روحانیون (یا مستقیماً در دست آنها) و تحت نظر مرکزیت روحانیت (صدر و دیوان بیگی) قرار گرفت. و قدرت حکام زمین‌های بسیاری تابع قدرت "روحانیون" محلی و مرکزیت "روحانیت" قرار داده شد:

"حاکم امور مهم را شخصاً رسیدگی می‌کرد ... حاکم در حین قضاوت در محکمه باید یک مشاور روحانی نیز داشته باشد و حاکم بدون فتوای او حق صدور حکمی را نداشت. همین که شاه طهماسب اول شنید که حکام مشهد به فرمان‌های وی درباره "منع و نهی نامشروعات" توجه کافی نمی‌کنند، بجای حاکم قزل باش آنجا شخص دیگری را گماشت و در فرمان انتصاب او صریحاً نوشت: "... در اجرای احکام و اوامر شرعی و دفع و رفع مکاره و مناهی که بر عهده اهتمام سیادت و نقابت پناه شیخ الاسلام معزالسیاده والنقابه ... منوط و مربوط فرموده‌ایم ... به رای شراع آرای او ... عمل نماید ..." (همانجا)

به این ترتیب "روحانیون" از قدرت دوگانه‌ای برخوردار گشتند. یکی قدرتی که به پشتوانه منصب‌های سیاسی داشتند، و دیگری قدرتی که همچون بخش تولید ایدئولوژی دولت حاکم (دولتی که تکیه بسیار زیاد بر ایدئولوژی داشت) و نفوذی که بدین ترتیب در میان توده‌ها بدست آورده بودند (البته همراه با درآمدها و آلاط و اولوف اقتصادی آن) در دست شان متمرکز گشته بود. و به این طریق، رفته رفته، تبدیل به یک قشر اجتماعی فوق‌العاده نیرومندی گشتند.

ولی منطق تحول سیاسی چنان بود که روحانیون و دولت مرکزی را نیز در مقابل هم قرار می‌داد. چرا که روحانیون که در هر محل بکار خویش اشتغال داشتند، خود تبدیل به قدرت‌های محلی ویژه‌ای می‌شدند (متکی به موقعیت و نفوذ سیاسی و مذهبی آنان در سطح محلی، و مهمتر از آن، منافع اقتصادی سرشار در سطح محلی، که با استفاده از قدرت و نفوذ خویش بدست آورده و بخود اختصاص داده بودند). و البته، در این میان، سیاست آگاهانه حکام محلی، برای علاقه مند ساختن روحانیون به قدرت‌های موجود محلی، و مزایای ناشی از آن، نقش مهمی داشتند. در واقع قدرت‌های محلی، خود، از این پس، برای چاره مشکلات شان در مقابل قدرت مرکزی به روحانیون روی می‌آوردند - قدرت اقتصادی روحانیون در سطح محلی در واقع چند جنبه داشت: یکی آنکه بخش عمده‌ای از روحانیون خود، رفته رفته به زمین داران عمده بدل گشتند. دیگر، مبالغ هنگفتی که بصورت سهم و باج و رشوه و غیره از حکام و اشراف دریافت می‌داشتند. و بالاخره، مبالغی که بعنوان سهم امام و هزار و یک عنوان دیگر، از مردم عادی، و فقرا اخاذی می‌کردند. به این

ترتیب روحانیت شیعه در ایران قسری شد به تمام معنی انگل. مطالعه کتاب جدید و منتشر نشده یکی از نویسندگان انقلابی معاصر پیرامون ترور ناصرالدین شاه، ما را به این نتیجه رسانید. که در برهه‌های قدرت گیری روحانیت، از زمان صفویه به بعد، بقدری سوء استفاده روحانیت از قدرت خود جهت اخاذی و کلاشی و باج گیری، و سوء استفاده از قدرت قضائی جهت خوردن اموال، مخصوصاً زمینهای مردم، وحشیانه و فجیع بوده است، و آنقدر فلاکت و بدبختی ایجاد می‌کرده، و به حدی خانه خرابی می‌آفریده است، که می‌توان گفت عامل عمده استعمار و ستم بر رعایا همین ملاها بوده‌اند. یک نمونه بسیار فجیع آن استفاده مجتهد تبریز از قدرت خویش برای ایجاد قحطی نان بود. تا از این طریق، قدری از سود بالا رفتن قیمت نان را به جیب خودش بریزد. در همین رابطه عده‌ای از مردم تلف شدند، و شورش بزرگی در تبریز بر پا گشت. و البته این شریک‌کاری و فجاج شبیه آن‌ها مخصوص تبریز بود و نه فقط آن یک بار انجام شد. نمونه‌های ثبت شده در تاریخ بسیارند.

روحانیون با آنکه برای مقابله با محلی‌گرایی ملوک‌الطوایفی وارد میدان شده بودند، خود تبدیل به جزئی از آن شدند.

ولی جامعه آسیائی، بر خلاف جامعه فتوئالی با محلی‌گرایی و نفوق قدرت‌های محلی منافات دارد. پس قدرت مرکزی را در مقابل قدرت‌های محلی قرار می‌داد. روحانیون نیز تا جایی که به منافع محلی دلبستگی داشتند، و از آن دفاع می‌کردند، در مقابل دولت مرکزی قرار می‌گرفتند.

از شدت این تعارض همین بس که شاه اسماعیل دوم (پسر شاه طهماسب و سومین سلطان صفوی) آن چنان درگیر این مسئله گشته بود، که اساساً تصمیم به لغو مذهب شیعه بعنوان مذهب رسمی کشور و احیاء مذهب تسنن گرفت. که البته موفق نشد.

بنابراین، "روحانیون" در دوره صفوی، و بعد از آن، یک بلوک بسیار قدرتمند اجتماعی بودند که منافع شان، از یک سو، با بوروکراسی دولت مرکزی، و از سوی دیگر با اقطاع داران و حکام محلی متمایز بود، و با هر دو در تعارض بودند، و در عین حال در مبارزه با هر کدام از پشتیبانی دیگری بر خوردار بودند. پس، بیس قدرت مرکزی و قدرت های محلی بند بازی می‌کردند. و از هر دو مستقل بودند و با استفاده از موقعیت ویژه و استقلال عمل خویش قدرت عظیمی در دستان خود متمرکز کرده و بر کلیه امور و تصمیمات سیاسی و سیاست های دولتی و محلی اعمال نفوذ می‌کردند. آنها بنفد دولتی در داخل دولت بودند، که همچون تصویری از خود دولت آسیائی، معسونی از قدرت مرکزی و فدرالیزم محلی بود.

در این میان، هرگاه قدرت دولت مرکزی بعلت تضادهای موجود در زیر بنای اقتصادی رو به افزایش می‌گذاشت، قدرت روحانیون را نیز، همچون مانعی بر سر راه خویش، کاهش می‌داد. مثلاً "شاه عباس خود اقدامات زیادی در جهت کوتاه کردن دست روحانیون از امور سیاسی و مملکتی به کار برد، و تا اندازه زیادی هم موفق بود. معروف است که عمده‌ترین شرط نادر شاه افشار با بزرگان ایران، برای پذیرفتن پادشاهی ایران، ملتی کردن مذهب رسمی و قرار دادن تشیع در یک ردیف با تسنن بود. و اگر چه در این امر موفق نگردید، اما توانست بسیاری از آداب و سنن وحشیانه، و تعصب های واپس مانده عصر صفوی را از میان بردارد، و از اعمال نفوذ روحانیون در سیاست جلوگیری کند. طبیعی است که از سوی دیگر، هرگاه قدرت مرکزی ضعیف می‌شد، روحانیون در واقع همه کاره میدان سیاست می‌گشتند. در دوره صفویه، دقیقاً در عصر شاه سلطان حسین بود که قدرت و نفوذ روحانیون به اوج

فلک الافلاک خود رسید، و درست در همان زمان بود که ظلم و جور و ستم از یک سو، و فجاج و حنا یا ت حکومت از سوی دیگر، و بحران اقتصادی و قحطی و خانه خرابی نیز به اوج خود رسیدند.



ولی برای حکومت مرکزی، روحانیت، دشمنی بر مراتب نیرومند تر و چیره دست تر از حکام محلی و تیول داران بود. چون آنها علاوه بر قدرت حکام (که در هر تعارض با قدرت مرکزی در کنار خود داشتند) دستگاه تولید ایدئولوژی دولت، یعنی یکی از مهمترین ارکان دولت را (در واقع رکن اساسی دولت صفوی را) در کنترل کامل داشتند، و نفوذ زیادی بر روی سایر ارکان‌های دولتی نیز کسب کرده بودند. و از سوی دیگر، از تشکیلات متمرکزتر و منسجم تری، نسبت به حکام و اشراف محلی برخوردار بودند.

پس، از این پس، مسئله جدا کردن دولت از مذهب، و کوتاه کردن دست ملایان از امور سیاسی، مسئله اساسی هر دولتی بود که می‌خواست خود را تحکیم کرده و دست به اصلاحاتی چند بزند (به این مسئله بر خواهیم گشت).

دستگاه تولید ایدئولوژی، ارتجاعی ترین بخش هر دولت طبقاتی است. و ایدئولوگ‌های طبقه حاکم، قاعدتاً مرتجع ترین افراد آن طبقه هستند. چون وظیفه آنان اینست که تمام کثافات و فجاج جامعه را، نه

تنها توجیه، بلکه تقدیس کنند. در هر جامعه پویا (جامعه طبقاتی پویا، البته) دستگاه تولید ایدئولوژی باید تابع حکومت باشد. زیرا، دولت طبقات استوارگر نیز گاه گاه نیاز به حرکت اصلاحی و تا حدودی رو بیدن جامعه از کثافات دارد. همان کثافتاتی که تقدیس آنها وظیفه

دستگاه تولید ایدئولوژی است. بنابراین اگر دستگاه تولید ایدئولوژی، تابع حکومت نباشد، سد عظیم محافظه‌کاری در مقابل همان اصلاحات محدودی که لازم و گریز ناپذیر گشته‌اند، بوجود می‌آید. فراموش نکنیم

که در قرون وسطی، چه دانشمندان و اندیشه‌گران ارزشمندی که توسط کشیشان در آتش سوخته شدند و اکتشافات درخشان و ثمرات ذیقیمت تحقیقات‌شان کفر و زندق محسوب نشد. حال آنکه نتایج کارهای آن‌ها نه

فقط برای پیشرفت بلکه حتی برای تحولاتی که خود طبقه بورژوا به آنها نیاز مبرم داشت، ضرورت تام داشتند. این مشکل تنها با کوتاه کردن

کامل دستان روحانیون از دولت حل گردید. ماهیت دستگاه تولید ایدئولوژی اینست که دیرتر از سایر تشکیلات طبقاتی خود را با تحولات ضروری اجتماعی وفق می‌دهد. (یا در برخی شرایط ویژه، مانند

ایران، هرگز نمی‌دهد). و کوتاه کردن کامل دستان آن از دولت همواره اولین شرط تحول اجتماعی بوده است (که در برخی شرایط ویژه مانند ایران، انجام آن کاری صعب بود که هیچگاه بطور کامل انجام نگرفت).

دیدیم که در ایران، روحانیت، نه تنها تبدیل به یک قشر اجتماعی وسیع و قدرت مند گشته بود، بلکه، با یافتن جایگاهی برای خود، در شکاف میان بلوک حاکم و قدرت‌های محلی، استقلال نسبتاً

کاملی از بوروکراسی سیاسی - نظامی دولتی بدست آورده بود. پس تبدیل به یک پایگاه بسیار نیرومند ارتجاع در کشور گشت. که کلیه نیروهای ارتجاعی، هنگام نیاز، به آن تشبث می‌جستند. در اینجا عملکرد

دستگاه تولید ایدئولوژی تنها، و حتی اساساً، توجیه و تقدیس منافع اجتماعی حاکمیت موجود نیست، بلکه تقدیس منافع اجتماعی ویژه "روحانیت" در بلوک حاکم، وظیفه "مهمتر" آن می‌گردد. چون

جزئی است که از کل استقلال یافته است، و بنا براین از دیدگاه خویش

تمام کل گشته است، با لاف مهمترین قسمت آن (چه کسی مهمتر از خویش !) چون ارتباط اجتماعی اش بریده گشته است، و آنقدر شعور اجتماعی نیز در آن نهفته نیست که آن ارتباطی را که در سطح اقتصادی و سیاسی گسته شده لاف در سطح فکری باز برقرار سازد. از همین جا واضح می شود که برخورد شدید میان این قشر و بوروکراسی دولتی، بر خوردی که لازمه تحول ضروری اجتماعی است، امری اجتناب ناپذیر می گردد.

روحانیت شیعه، برای دفاع از موقعیت و استقلال خود، در مقابل حکومت مرکزی و قدرت های محلی، دائم در فکر مستحکم تر کردن پایگاه خویش بود. ولی قدرت مستقل روحانیت، در تحلیل نهائی، به یک عامل کاهش می یافت. و آن هم اینکه ایدئولوژی نا چه حد توده را در چنگال می داشت. آنها خواستار تسلط مطلق و بی چون و چرای ایدئولوژی شیعه بر افکار عامه بودند. به این دلیل بود که دیوانهوار، و با تمام قوا به تعصبات مذهبی دامن می زدند. و برای اشاعه آن در جان و روح مردم شگردهای تبلیغاتی غریبی اختراع کرده بودند که باعث اعجاب جهانیان گشته بود. مثلا " مذهب شیعه یکی از مذاهب نادری است که برای کلیه اعمال آدمی (خوابیدن، نشستن، راه رفتن، نفس کشیدن، معاشرت کردن، نگاه کردن، ادرار کردن و غیره) دستورات و احکام مذهبی معین کرده است و انسان شیعه قیصل از هر عملی، حتی عمل بسیار جزئی، باید به مکتب برگردد و آن را مطابق احکام اجرا کند. و اگر نکند، مذهب خود آنچنان مجازات هائی در آخرت و دنیا پیش بینی کرده است، که بعضی اوقات حتی تصورش مو به تن آدمی راست می کند. و در این امر فجیع بقدری افراط شده که گاه حالت واقعا " فکاهی خود گرفته است. خواننده محترم، اگر فرصت زیادی دارد، می تواند به کتاب حلیة المنقین بقلم " علامه " مجلسی رجوع کند، و نمونه ای از این تراژدی خنده آور را مطالعه کند. به این ترتیب است که مذهب تشیع، تبدیل به مکتب اسارت بی چون و چرای فرد، حتی در امور زندگانی روزمره گشت. دامن زدن به محیرالعقول ترین تعصبات و واپس مانده ترین و فجیع ترین شکل تحمیق مردم، و پائین نگاه داشتن سطح افکار عمومی، در سطح این ایدئولوژی واپس مانده، ضرورت گریز ناپذیر این سلطه بود. می بایست هر چیزی که با افکار مردم سر و کار دارد (مخصوصا " کلیه فعالیت های فرهنگی و اجتماعی) زیر سلطه مطلق این ایدئولوژی، و آداب و رسوم حیوانی آن باشد.

بهمین دلیل بود که روحانیت شیعه با هر قدمی که این سلطه ایدئولوژیک را کمی بخطر می انداخت، شدیداً و وحشیانه مقابله می کرد. بعنوان نمونه تاسیس دارالفنون را کفر مطلق دانستند. و بانی آن را تکفیر کردند.

و البته، این سرکوب ایدئولوژیک، با فجیع ترین اشکال سرکوب فیزیکی همراه بود. که شرح آن، تا آنجا که به دستگاه سرکوب دولتی و روشهای آن مربوط می شود، قبلا داده شد. ولی ملاهای شیعه ایران، به دستگاه سرکوب دولتی هرگز اکتفا نمی کردند و دسته های قمه کشو قداره بند و چماقداری را بصورت شبکه ای سراسری (و یا پیشمرگان این و آن امام جمعه) سازمان داده و آنها را پشتوانه سرکوب ایدئولوژیک از یک سو، و تعدی و تکدی و باج گیری و اخاذی از مردم، از سوی دیگر، قرار می دادند. و البته مخارج بی حساب و کتاب این چاقوکشان هم می بایست از همان منبع یعنی اخاذی و تکدی های خصوصی حضرات چاقو کش تحت حمایت امام، تامین گردد.

برای نمونه، ملک زاده، در کتاب خود درباره مشروطیت می نویسد:

" امام جمعه اصفهان در حدود پانصد نفر اوباش، که هر یک سابقه ننگینی داشتند، و دارای هیكلی مهیب و صورتی نامطبوع و سیلهای از بناگوش در رفته بودند، به نام فراش های مخصوص در خدمت خود نگاه داشتند و کاردی به کمر زده بودند، دور او را احاطه کرده و با سلام و صلوات آقا را مشایعت مینمودند. و مردم را به تعظیم و تکریم آقا مجبور می کردند. این فراش ها قوه مجریه آقا بودند. و هر روز به عناوین مختلف دامی برای دوشیدن مردم می گسترند و از یول های بدست آمده سهمی برای خود بر می داشتند. کسی جرات اعتراضی نداشت. چه اعتراضی به امام جمعه حکم اعتراض و بی احترامی به خدا و پیغمبر بود. مردم بیچاره ناگزیر بودند دستی را که باید ببرند، از ترس ببوسند."

(تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ص ۹۹)

در واقع فشار بوغ روحانیت شیعه بر دوش مردم، بخودی خود، نه تنها از فشار دستگاه سرکوب دولتی کم تر نبود، بلکه از بسیاری جهات فجیع تر بود. بهمین دلیل است که قیامها و جنبش های آزادیخواهانه در ایران، از دوره صفویه به بعد، در بسیاری موارد، صرفاً " خصلت قیام بر علیه روحانیت شیعه (جمود فکری و تعصب افراطی آن از یک سو، و ظلم و ستم آن از سوی دیگر) را داشته است. از جنبش نقویان در دوره صفویه تا جنبش شیخیه و بابیه در عصر قاجاریه، و بعد پاکدینی احمد کسروی، و غیره.

ولی نهضت های مذهبی، برای اصلاح تشیع وطنی، هیچکدام کوچکترین تاثیری بر روحانیت شیعه نگذارد. نرود میخ آهنین در سنگ. و همین خود بهترین دلیل است بر آنکه این قشر متحجر اصلاح پذیر نیست و قابلیت انعطاف یافتن و منطبق شدن با شرایط روز را بالکل از دست داده است.

صادق - شهریور ۶۱